

خاطراتی از ترجمه

هدایت به زبان ایتالیایی

رضا قیسریه

۵۰۶

سال ۱۹۷۳ بود و من درگیر و دار نوشتن پایان نامه تحصیلم. دوستم آقای دکتر مسعود بصیری، هم اکنون هم ساکن رم و از معماران موفق در آن دیار، پیشنهادی برایم آورد: یکی از دوستان او، شاغل در رادیو و تلویزیون ایتالیا (RAI) به عنوان نماینده نویسنده رادیویی - نامش را در خاطر ندارم - بوف کور را خوانده بود، لذت برده بود و خواسته بود اگر داستان‌های دیگر پیدا شود او حاضر است در ترجمه آن همکاری و برای چاپ اقدام کند که البته در روند کاری آن نه این یکی را انجام داد و نه آن دیگری را. منتهی دو کار نیکوی دیگری کرد: نماینده‌هایی رادیویی براساس بوف کور نوشت و از اصوات مختلف در اجرای آن استفاده کرد که از رادیو ۳ ایتالیا که مخصوص برنامه‌های هنری ادبی است پخش شد. دوم اینکه جوانی را برای همکاری با من انتخاب کرد به نام ماریو کارره‌زی، جوانی فوق‌العاده باهوش و فرهیخته و به همان اندازه هم خجالتی و محجوب که بیشتر ایام را در تنهایی گذراند و هر از چندی پیدایش می‌شد، دو یا سه ماهی یکبار و بعد باز مفقود الاثر می‌شد که یکبارش حتی به شش ماه کشید. من قطع امید کردم و دنبال راه حل‌های دیگری رفتم از جمله مراجعه کردم به آقای آنجلو میکله پیه مونتره، استاد زبان فارسی دانشگاه رم که بعدها وابسته فرهنگی ایتالیا در تهران شد. اما ماریو ناگهان پیدایش شد و گفت رفته بوده مونیخ به دنبال یافتن سفونی که می‌گفتند فردریش نیچه نوشته است. به روی خودم نیاوردم، با هزار و یک حیلہ اتمام حجت کردم چون می‌دانستم حساس است و زود آزرده خاطر می‌شود. اصلاً خود او یک جور

il libro della settimana

Sadeq Hedayat

La civetta cieca. Tre gocce di sangue

"Mi ritirai più profondamente che potei nei recessi del mio essere, come un animale che d'inverno si nasconde in una caverna. Udii con le mie orecchie le voci degli altri; la mia, la udii nella gola. La solitudine che mi circondava era come la profonda e densa notte dell'eternità, la notte di una oscurità densa, appiccicosa e infetta, che s'appresta a scendere su città silenziose, piene di sogni di libidine e di rancore..."

۵۰۷

پرسوناژ هدایتی بود. می گفت در سقف اتاقش سوراخی دارد که شب‌ها از آن آسمان را نگاه می‌کند. می‌دانستم اگر تن به کار بدهد حرف ندارد. بهش گفتم حتی می‌خواستم به آلبرتو موراویا مراجعه کنم ولی در افریقا بود. او در جواب گفت از موراویا خوشش نمی‌آید و نویسنده یعنی صادق هدایت. در هر حال ویراستاری را تمام کرد و انصافاً تمیز کار کرد. چاپ کتاب که عنوانش سه قطره خون بود شرح جداگانه‌ای می‌طلبد. ناشر بزرگ ایتالیایی فلترینلی آن را چاپ کرد که قبلاً در ۱۹۶۰ بوف‌کور را چاپ کرده بود. کتاب داستان‌های سه قطره خون، اتاق تاریک، تخت ابونصر لوناتیک، شامپنگه (اصل این دو به فرانسه است)، بن‌بست و فردا را شامل می‌شود که سه ماه بعد از تحویل داستان‌ها به ناشر در میلان به بازار آمد و من آن را در دست یک خانم روزنامه‌نگار ایتالیایی در تهران دیدم و این به سال ۱۳۵۸ بود. حالا بعد از بیست و هفت سال همراه با داستان بوف‌کور در یک مجلد تجدید چاپ شده است و من باز به یاد ماریو کارره‌زی می‌افتم و کمک‌های ارزشمندش و به اینکه ناشر نمی‌خواست نامش را در کتاب در کنار نام مترجم بیاورد و می‌گفت دلیلی برای اینکار نمی‌بیند، او تنها ویراستاری کرده و نه ترجمه، اما اصرار من نتیجه داد. چون عازم ایران بودم سهم خودم را از درآمد کتاب به او واگذار کردم. یکی دو ماه بعد بهم در تهران تلفن زد و گفت ناشر چیزی به او نپرداخته است.